

یکصد سال جدال میان اندیشه و استبداد

افراشته

نه دستش شکست و نه قلمش !

به قلم احسان طبری

در آن ایام محمد علی افراشته پیمان کار و معمار شهرداری بود که با او آشنا شدم. در باشگاه حزب ما در خیابان فردوسی برای حیاطی پر از مردم (غالباً از کارگران) با ژست های بسیار مطبوعی، اشعار طنز آمیز اجتماعی خود را که تاکنون چند بار چاپ شده می خواند و هم رزمان خود را از ته دل می خنداند.

گاهی به قول خودش "تو لک می رفت" و محصولی نمی داد گاه می گفت "شعرش زیر چوب بست است" و این چوب بست ماه ها برداشته نمی شد. ما ابتدا بیشتر جهت فکاهی اشعارش را می دیدیم و دیرتر ها متوجه ارزش ویژه هنری آن شدیم، چون مسئول امور تبلیغی و مطبوعاتی حزب بودم، با من برخوردی با محبت و همکاری و دائمی داشت که تا آخر عمر و از جمله در مهاجرت آن را حفظ کرد.

در دوران فعالیت روزنامه "چلنگر" و دوران جنبش ملی کردن نفت، فعالیت افراشته اوج گرفت و چهل قصه کوچکی که به همت دوستش نصرت الله نوح نشر یافته، افراشته را گاه يك **چخوف ایرانی** نشان میدهد. بدون تردید طنز در خویش بود. دوست من، نویسنده و مترجم معروف **به آذین** که خود گیلک است، برای اشعار گیلکی او ارزشی حتی بیش از نوشته های فارسی اش قائل است. کمدی های کوچک او نیز بدک نیست ولی به پایه اشعار و حکایت هایش نمی رسد.

از فعالیت او در چلنگر و از شهرت و محبوبیت روزنامه چلنگر با خبر بودم ولی باید اعتراف کنم که دامنه این فعالیت و اثر بخشی و عمق و ارزش کار افراشته بسی بیش از آن حدی بود که من حدس می زدم. باهمه علاقه ای که به افراشته داشتم، او را چنان که بود نمی شناختم. افسوس!

افراشته پس از عبید بزرگ ترین طنز نگار ایرانی است و ما مفتخریم که در صفوف سیاسی ما کسی مانند افراشته کار می کرده و سخن می گفته است. سخنانش از ایمانی ژرف و راستین انباشته است. لقب شاعر توده لقبی است که به حق به او داده شده است.

در مهاجرت به هنگام نخستین دیدار از صوفیه، افراشته را پس از سال ها دیدم. دیدار ما در زمستان 1336 بود و افراشته تازه به مهاجرت آمده بود. بعدها مابین او و من مکاتبه دایر بود و زاید است که من از لطف او در این مکاتبات توضیحی بگویم. شاید برخی از این نامه ها هنوز محفوظ باشد.

همان ایام که او را در صوفیه دیده بودم از بیماری قلب شکوه داشت و همین بیماری سرانجام او را در سن 51 سالگی، در عین جوانی با يك سکت در ربود. او را که در صوفیه "**حسن شریفی**" نام داشت، در گورستان معروف شهر به خاک سپردند. بار دیگر که من به صوفیه رفتم، دیگر دیدارم با گور او بود، نه خود او. (افراشته در 16 اردیبهشت 1338 چشم بر جهان فرو بست)

در عرض سه-چهار سالی که افراشته در مهاجرت بود، کوشش فراوانی از جهت حکایت نویسی به کار برد. می بایست با زحمت زیاد نوشته های خود را بدهد تا به بلغاری یا ترکی ترجمه کنند. با این حال خوانندگان فراوان داشت.

زمانی يك بلغاری وقتی دانست که من ایرانی هستم از "**حسن شریفی**" از من پرسید و وقتی پاسخ دادم او را می شناسم، حالتی گریه مانند به وی دست داد و آه ها کشید و افسوس ها خورد. معلوم شد که خود روزنامه نگار است و حسن شریفی را در زندگی دیده و می شناخته. با این همه، احساسات او شگفت انگیز بود. از شیرینی و دل نشینی نوشته هایش سخن گفت و دم به دم تکرار می کرد: "**آه حسن شریفی! حسن شریفی!**"

خانواده پهلوی با تبار نویسندگان و یا بنا به يك بیان که دوست ندارم، "قلم زنان" چه کرد! سرنوشت شاعران **عشقی**، **عارف**، **فرخی**، **لاهوتی**، کارگردانان **نوشین**، **کرمانشاهی**، شاعر **ذره**، نویسندگان **هدایت**، **جلال آل احمد**، **بهرنگی**، **به آذین**، **بزرگ علوی**، **رحیم نامور**، هنر پیشه **خیرخواه**، طنزنگار **افراشته**، شاعران **گل سرخی** و **کیوان** و خود این نویسنده (**طبری**) را در نظر آورید.

تتها کسانی توانستند میدان داری کنند که سر خم کردند. گورها پراکنده است: **لاهوتی** و **نوشین** در **مسکو**، **هدایت** در **پر لاشز**، **افراشته** در **صوفیه**، **خیرخواه** در **برلین** و آن هایی که در ایران مدفون شدند برخی نام و نشان آشکاری ندارند و برخی مانند **بهار** و **دهخدا** و **بهمنیار** و **نصراالله فلسفی** رازها و رنج های بسیاری را زیر خاک بردندز مسلما فهرست من سخت ناقص است و من از رنج دیدگان فراموش شده پوزش می طلبم.

از مجموعه آثار محمد علی افراشته دو قطعه زیر را (عناوین را ما بر حسب حال و روزی که اکنون بر ایران حاکم است انتخاب کرده ایم) می خوانید:

حکم قاضی مرتضوی برای افراشته!

تخته کن افراشته مغازه را
این ادا اطوارهای تازه را
تازگی شاعر شدستی نم نمک
چیزکی می سازی اما کم نمک
از تو بعد از بیست سال آزرگار
بیش از اینها داشتیمان انتظار
کارخانه چی از اشعارت ملول
تاجر از این بمب پر دارت ملول
در تمام کارخانه کارگر
خستگی را می کند با شعرت در
بدتر از سیل ملخ؛ اشعار تو
هست عزرائیل ما؛ گفتار تو
تخم غوغای غریبی کاشتی
جای یک سانت آشتی نگذاشتی
می روم پیش وزیر داخله
می نمایم سخت از دستت گله
می فرستد گوشه زندان ترا
می کند تبعید آبادان ترا
ایکه غزلقورت بادت حنجره
ای الهی پرت شی از پنجره
بی سرو بی پا کجا، اعیان کجا؟
برزگر لختی کجا و خان کجا؟

کارگر از بی غذائی مرد؟ مرد
برزگر از بی دوائی مرد؟ مرد
بانک ملی برده سر بر کهکشانشان
سنگر ماهاست، نه زحمتکشانشان
کم اگر هستیم اما محکمیم
دزد اگر هستیم اما با همیم
حیف، آنجوری که بایستی نشد
حضرت "سرحقله" هو شد خود بخود
نامه سرگشاده تارالله

پس از نابودی نسل انقلاب

قبله عالم سلامت باد، مطلب شد تمام
شد حسین ابن علی با خاندانش قتل عام
کشته شد در کربلا عباس و عون و جعفرش
تشنه لب بر خاک و خون افتاد حتی اصغرش
تا نماند در جهان از آل پیغمبر نشان
عصر عاشورا، زدیم آتش به چادرهایشان
ای یزید آسوده خاطر باش، دادیم انتشار
در میان مردمان از اهل هر شهر و دیار
کاین جماعت خارجی بودند یکسر مرد و زن
منکر اسلام «یاغی» ماجراجو" بی وطن
حکم قتل آل پیغمبر، به امضای شریح
کار را بسیار آسان کرد فتوای شریح
کرد هر کس بر علیه پادشاه دین قیام
واجب القتل است و باید کشت او را، والسلام
کس نفهمید این جماعت زاده پیغمبرند
مردم کشور گمان کردند این ها کافرند
بسکه تبلیغات با پول و طلای بی حساب
شد، که افکار عمو می شد بنفع آن جناب
در زمانه پادشاه دین کسی غیر از تو نیست
این که طایق امر تو شد کشته مردی اجنبی است
گر کسی شد با خبر از کار و از کردار ما
خواست بردارد به عالم پرده از اسرار ما
چند تن مامور دنبال سرش بگذاشتیم
با هزاران حيله او را از میان برداشتیم
در سر راه تو دیگر نیست مانع، ای یزید
بعد از این نبود کسی حق را مدافع، ای یزید
برق آسا، یافت کار دشمنانت خاتمه
از دم شمشیر بگذشتند نسل فاطمه
پایه تخت تو محکم شد ز آسیب زمان
پرچم اقبال تو بگذشت از هفت آسمان
چون نماند از نسل پیغمبر نشانی بر زمین
پادشاه کشور اسلام هستی بعد از این
ما براه دولت تو جان فشانی کرده ایم

دشمنانت را همه نابود و فانی کرده ایم
در ازای این فداکار و این خدمت به ما
مرحمت کن مال و جاه و منصب و خلعت به ما
تا که در راه تو افزونتر فداکاری کنیم
بر زمین خون هزاران بیگنه جاری کنیم
